

ششنگ

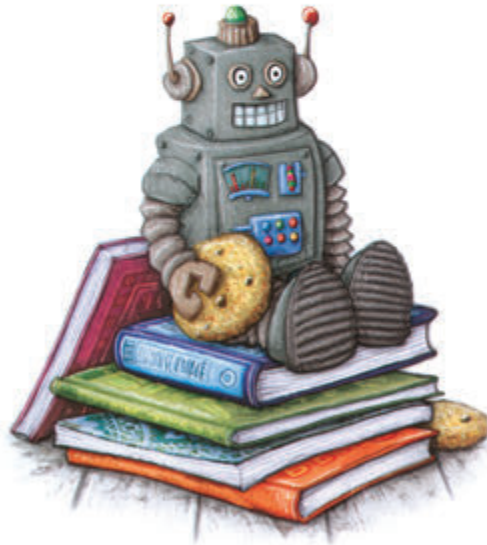
به مدرسه می‌رود



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



برای **مامان** و **بابا**
که (تقریباً) هرچه می‌دانم از آن‌ها یاد گرفته‌ام.





یک روز صبح، من از شنگبان پرسیدم از اولِ اولش چه کار
کرد که این قدر باهوش شد.



او بهمان گفت وقتی بچه بوده به جای خیلی باحالی می‌رفته به
اسم مدرسه. توی مدرسه آدم کلی چیز یاد می‌گیرد و حسابی
باهوش می‌شود.



پس به خاطر مدرسه است که شنگبان این همه چیز بلد است و هیچ وقت هم املاهای کلمه‌ها را اشتباه نمی‌کند!



من هم تصمیم گرفتم مدرسه‌ی خودم را راه بیندازم! خیلی‌ها را می‌شناختم که چون مدرسه نرفته بودند، آن قدرها باهوش نبودند.



وقتی شنگبان رفت سرکار، من همه را آماده کردم.



باید عجله می کردیم.





هیچ کس نمی خواست همان روز اول دیر به مدرسه برسد.



در مدرسه، بعد از اینکه خیالم راحت شد همه سر جای خودشان نشسته‌اند،
ازشان خداحافظی کردم. این قسمتش کمی غمناک بود.